روایتی از ۳ هزار روز اسارت در گفت‌وگوی «جوان» با سردار جانباز محمدرضا حسنی‌سعدی برادر دو شهید

ماجرای رادیویی که اخبار ۲۰ آسایشگاه را تأمین می‌کرد

■ صغری خیل فرهنگ

۲۶ مرداد ۱۳۶۹ میهن اسلامی شاهد بازگشت آزادگانی بود که پس از سال‌ها اسارت در اردوگاه‌های رژیم بعثی با سربلندی باز می‌گشتند. مردان رشیدی که حضرت امام درباره آنها گفت: «اگر روزی اسرا برگشتند و من نبودم، سلام مرا به آنها برسانید و بگویید خمینی در فکر تان بود.» سردار جانباز محمدرضا حسنی‌سعدی برادر شهیدان حسن و جواد حسنی‌سعدی از آزادگان سرافراز کشورمان است که ۳ هزار و ۳۵ روز در اسارت دشمن بود و دو کتاب «۳ هزار روز اسارت» و «رادیو» را که شامل خاطرات دوران اسارتش است، به انتشار رسانده است. گفت‌وگوی ما با سردار حسنی‌سعدی، گوشه‌هایی از دلیری آزادمردان آزاده‌مان را به تصویر می‌کشد.

شما در خانواده‌ای پرورش یافتید که دو شهید و یک جانباز داده است.

بله، ما در روستای سعدی استان کرمان زندگی می‌کردیم. چهار برادر و دو خواهر بودیم. من اولین فرزند خانواده و متولد ۱۳۳۸ هستم. پدرم کشاورز بود و دامدار و مادرم زنی خانه‌دار. پدرم بسیار اعتقادات قویی داشت. سال ۱۳۳۷ عازم سفر حج شد و اهل مسجد و مراسم مذهبی بود. من چهار سال بیشتر نداشتم که برادر شهیدم جواد به دنیا آمد، سال ۱۳۴۲؛ سالی که بعدها سربازان در قنداق امام خمینی را به خط کرد تا ولایتمداری‌شان را به اثبات برسانند.

شما در روستا زندگی می‌کردید و قاعدتاً از شهر و اتفاقات و تحولات آن فاصله داشتید، چطور با امام خمینی و راه ایشان آشنا شدید؟

پدرم ارتباط خوبی با روحانیت و مسجد داشت و همین ارتباط مقدمه آشنایی پدر و بعدها فرزندانش با امام و آرمان‌های انقلاب اسلامی شد. خوب یاد دارم روزی که امام دستگیر شد. پدر به مادرم می‌گفت «آقا» را دستگیر کردند. برایم سؤال بود این آقا که پدر از آن نام می‌برد چه شخصیتی دارد؟ وقتی بساط تاج و تخت پهلوی‌ها برچیده شد، من دانشجوی حسابداری بودم. غائله کردستان، من را از کلاس‌های درس به غرب و مبارزه با ضد انقلاب کشاند. بعد پاسدار شدم و ۹ ماه در جبهه‌های غرب حضور داشتم. جبهه بانه، مهاباد و... تا اینکه تجاوز عراق به ایران باعث شد تا راهی جبهه‌های جنوب شوم.

برادرانتان هم در جبهه همراه شما بودند؟

بله، برادرانم حسن و جواد هم کمی بعد به جبهه آمدند. اولین مأموریت من در جنوب، شرکت در عملیات کرخه نور و دومین مأموریتم در آزادسازی بستان بود و سومین و آخرین حضورم مربوط به عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر می‌شود که در آنجا به اسارت درآمدم. در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۰ در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر، همراه با برادران و همرزمانم در تیپ ثارالله به فرماندهی سردار حاج قاسم سلیمانی و تیپ ۵۸ تکاور ذوالفقار بودم که اکنون لشکر ۵۸ ارتش است و با هم ادغام بود. به عنوان جانشین گردان شرکت کردم که در روند اجرای این عملیات بعد از مجروحیت به اسارت دشمن درآمدم. شرایطی پیش آمد که محاصره شدیم و از آن روز به بعد تا هشت سال و سه ماه و ۲۰ روز اسیر بودم.

اگر می‌شود لحظه اسارتتان را بازتر کنید. خوانندگان ما نسل جوان هستند و خوب است بیشتر با واقعیات جبهه‌ها آشنا شوند.

وقتی محاصره شدیم شرایط واقعاً سختی رقم خورد. کنارم یک برادر بیسیم‌چی بود که از طریق بیسیم با بچه‌های پشت خط صحبت و آتش را هدایت می‌کردم که ناگهان بیسیم‌چی تیر خورد. وقتی برگشتم متوجه شدم با فشار زیادی خون از سینه‌اش بیرون می‌زند. معلوم بود که به زودی شهید می‌شود. به او گفتم برادر اشهدت را بگو. ایشان رو به قبله شد و اشهدش را گفت. همزمان با بعثی‌ها درگیر بودم که به شدت از ناحیه شکم مجروح شدم و به خاطر محاصره دشمن به اسارت آنها درآمدم. بعثی‌ها تجهیزات بچه‌ها را یکی‌یکی تخلیه می‌کردند تا با خودشان ببرند. یکی از بچه‌ها به نام ابراهیم نجفی از بچه‌های هرمزگان بود. ۶۰ سال داشت با موهای سفید و بعدها فهمیدم پنج فرزند هم دارد. نجفی تمام فشنگ‌هایش را مصرف کرده بود. بعثی‌ها از او خواستند تا اسلحه‌اش را زمین بیندازد اما به حرفشان گوش نکرد. گفتند دستانت را بالا ببر، ایشان توجهی نکرد. شهید ابراهیم نجفی با کلوخ به سمت بعثی‌ها حمله کرد. بعثی‌ها هم تا آب مقاومت این رزمنده ۶۰ ساله را نداشتند و او را به رگبار بستند و به شهادت رساندند. بعد من و همرزمان دیگرم را با خود بردند. وقتی از کنار پیکر شهید نجفی عبور می‌کردم، نگاهم به پشت پیراهنش افتاد که نوشته بود «مسافر کربلا». بعد از آزادی افتخار این را پیدا کردم که خانواده ایشان را جمع کردم و خاطره رشادت آن روز شهید ابراهیم نجفی را برایشان روایت کردم.

اسارتتان چند روز طول کشید؟

۳ هزار و ۳۵ روز طول کشید که حدوداً ۶۳ روزش را در شرایط مجروحیت پشت سر گذاشتم و شرایط خاصی داشتم. ابتدای اسارت در الانبار بودیم و بعد از آن به استان نینوا شهر موصل منتقل شدیم. در نهایت پس از ۳ هزار و ۳۵ روز اسارت در مرداد ماه سال ۱۳۶۹ با دعای امام خمینی و مردم آزاد شدم و دوباره به وطن برگشتم. در حال حاضر به عنوان رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران استان کرمان مشغول خدمت به خانواده معزز شهدا و ایثارگران هستم.

گویا شما کتاب‌هایی هم در خصوص ایام اسارتتان نوشته‌اید؟

بله، من ۳ هزار و ۳۵ روز اسارت داشتم و کتابی هم با عنوان «۳ هزار روز اسارت» به نگارش در آوردم و کتابی هم با عنوان «رادیو» نوشتم. ماجرای رادیو این بود که در اسارت رادیویی داشتیم که اخبار را از طریق آن رصد می‌کردیم و به کمک سایر اسرا به اطلاع ۲۰ آسایشگاه می‌رساندیم. اخبار بین بچه‌ها توزیع می‌شد تا همه از آنها اطلاع پیدا کنند. این در شرایطی بود که اگر یک مداد یا خودکار کوچک از بچه‌ها می‌گرفتند، با شکنجه و انفرادی جریمه می‌شدیم.

سخت‌ترین و تلخ‌ترین خبری که به اطلاع همسنگرانتان در اردوگاه‌های عراقی رساندید، چه بود؟

دردناک‌ترین و سخت‌ترین خبری که در زمان اسارتمان شنیدیم خبر رحلت امام خمینی (ره) بود. از آنجا که ما رادیو داشتیم. ۲۴ ساعته از اخبار استان‌ها و کل کشور مطلع می‌شدیم. با تمام تلاشی که دشمن در عدم دسترسی ما به اخبار و اطلاعات داشت ما از ایستگاه تبریز خیلی راحت اخبار را می‌گرفتیم و بسیار مخفیانه در ۲۰ آسایشگاه اسرا پخش می‌کردیم. از این رو حتی از بستری شدن امام در بیمارستان مطلع شدیم. همه آسایشگاه‌ها برای سلامتی امام دعا و جلسات ادعیه برگزار می‌کردند. صبح ۱۴ خرداد من پای رادیو بودم که خبر ارتحال امام خمینی را شنیدیم و به سختی توانستم خبر رحلت ایشان را به گوش مسئولان آسایشگاه‌ها و بچه‌ها برسانم؛ خبری تلخ و دردناک. همه بچه‌ها گریه و زاری می‌کردند. عراقی‌ها انگار می‌دانستند ما چه کسی را از دست داده‌ایم در سکوت کامل بودند.

کمی از وضعیت اسرا و اردوگاه‌ها برایمان بگویید.

اسرای ایرانی در عراق در ۱۵ اردوگاه نگهداری می‌شدند که در میان آنها زندان ابوغریب و وزارت دفاع و اردوگاه‌های ثبت نام نشده سخت‌ترین شرایط را داشتند. در یکی از مراکز، نگهداری ۱۵ نفر آزاده قطع نخاع را داشتیم که سه نفر از استان کرمان به نام‌هایی شهید محمدرضایی سرداری، علی حاج علیزاده و غلامعلی محمدی بودند. یک گروه دیگر از کسانی که شرایط سختی در اسارت داشتند، خانم‌ها بودند که در این رابطه کتاب «من زنده‌ام» خانم معصومه آباد بیانگر گوشه‌ای از شرایط سخت آن دوران برای این قشر است. ۸۰ نفر از آزادگان ایرانی بالای ۱۰ سال اسیر بودند که اعتقادات، باورهای ایمانی، بینش دینی و رهبری دینی حضرت امام باعث تحمل دوران سخت اسارت برای آنها شد. اسرای ایرانی در شرایط سخت به خوبی مقاومت کردند و در مقابل رفتار خوب نیروهای کشورمان با اسرای عراقی باعث شد تا ۷۵۰۰ نفر از اسرای عراقی از صلیب سرخ درخواست پناهندگی به ایران را داشته باشند.

هر چند گفت‌وگوی ما به مناسبت بازگشت آزادگان است، اما کمی هم به شهدای خانواده‌تان بپردازیم.

شهید حسن فرزند دوم خانواده و متولد ۱۳۳۱ بود. ایشان متأهل و دارای سه فرزند بود. شهید دیگر خانواده‌مان جواد بود. ایشان فرزند پنجم خانواده بود و متولد ۱۳۴۲. جواد پاسدار رسمی بود و همرزمانش از شجاعت او در میدان نبرد برایمان روایت کرده‌اند. از جواد یک فرزند پسر به یادگار مانده است. شهادت هر دو شهید خانواده حسنی‌سعدی در یک شب و همزمان با هم اتفاق افتاد. حسن و جواد در عملیات والفجر ۳ با هم همرزم بودند که در منطقه مهران و رودخانه گاوی در خرداد ماه سال ۱۳۶۲ به شهادت رسیدند. من در اسارت بودم که خبر شهادت دو برادرم را که هر دو مدتی مفقودالاثر بودند، شنیدم.

شنیدن خبر مفقودالاثر شدن برادرانتان برای شما سخت نبود؟ آن هم در شرایط بند و اسارت؟

البته که سخت بود. تصور کنید سه تن از فرزندان خانواده نبودند و خبری از دو تن از آنها نبود. مدتی بعد از اعلام اسامی اسرا خانواده برایم نامه می‌نوشتند و از من می‌خواستند تا تحقیق کنم که برادرانم در میان اسرا هستند یا نه؟ خوب به یاد دارم شبی خواب جواد را دیدم. همراه با شهید کازرونی و شهید علیرضا حسنی در منطقه خوش آب و هوایی حضور داشتند، می‌دانستم شهید شده‌اند. در خوابم شهید کازرونی و علیرضا حسنی خانه داشتند و جواد خانه‌ای نداشت. از او پرسیدم: چرا مانند این دوستان خانه نگرفتی؟ گفت می‌خواهم چه کنم؟ آنجا برایم مشخص شد که جواد شهید شده است، ولی مزاری ندارد و مفقود است. در نهایت پیکر شهید جواد حسن‌سعدی بعد از ۱۱ سال تفحص شد و به آغوش خانواده بازگشت. اما تا به امروز از پیکر شهید دیگر خانواده‌مان یعنی حسن حسنی‌سعدی خبری در دست نیست. همرزمان و دوستانش شهادت ایشان را تأیید کردند. بندگان خدا مادر و پدرم آن روزها را با سختی پشت سر گذاشتند. یک فرزندشان اسیر بود و دوتای دیگر مفقودالاثر. واقعاً شرایط سختی بود.

شما سال‌های زیادی همراه با اسرا در اردوگاه‌های بعثی زندگی کردید و بی‌تردید در میان آنها نمونه‌های خاصی را می‌شناسید که با مرور حماسه‌شان به ایرانی بودنمان افتخار کنیم.

گاهی که آن روزها را با خود مرور می‌کنم و دفتر خاطرات ذهنم را ورق می‌زنم به یاد بسیاری از آن دلاور مردان می‌افتم. باید از آزاده امیرهوشنگ شاه‌پسندی، نوجوان ۱۶ ساله‌ای یاد کنم که سه ساعت و نیم شکنجه شد؛ هزار کابل به کف پای او زدند، اتوی برقی کف پایش گذاشتند و پاهایش جزغاله شد و گوشت اضافه آورد و شش ماه نمی‌توانست راه برود. مقاومت ایشان به حدی بود که افسر عراقی او را امیر فوق‌بشر می‌نامید و می‌گفت کاش او داماد من می‌شد. یا از مرحوم ابوترابی برایتان روایت کنم که یکی از شکنجه‌گران ابوترابی تحت تأثیر رفتارها و بزرگی ایشان از حزب بعث خارج شد، از ارتش عراق رفت و الان جزو شهدای مدافع حرم حضرت زینب(س) است. عزت، آبرو و پیشرفت امروز کشور ناشی از ایثارها، مجاهدت‌ها و مقاومت‌های دوران دفاع مقدس است یا خلبان شهید سرلشکر لشکری که ۱۸ سال در نهایت وفاداری به نظام و امام، دوران اسارت را طی کرد و وقتی آزاد شد بر اثر جراحات زیادی که دیده بود، به شهادت رسید.

و سخن پایانی

در دوران دفاع مقدس استان کرمان افتخار داشت ۱۴۸۴ نفر آزاده در اردوگاه‌های بعثی داشته باشد. اسرای ما، صبر را خسته کردند. دشمن با صراحت می‌گفت ما اسیر شماییم. آزاده‌ای که در چنگال دشمن اسیر بود نه تنها اصالت خود را حفظ کرد بلکه با کار فرهنگی اسلام را ترویج می‌داد. بعثی‌ها روی نوجوانان و جوانان رزمنده بسیار کار و تلاش می‌کردند که از اینها برای منافع خودشان استفاده کنند اما آنها با ایمان‌شان در مقابل آن هجمه‌ها ایستادند. آنها نمی‌دانستند که رزمندگان نوجوان درس آموخته مکتب امامی بودند که شهادت را آزادگی می‌دانستند.

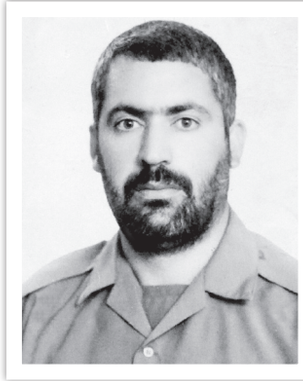

گفت‌وگو

جانباز رزمنده صیاد زارعی در گفت‌وگو با «جوان»:

یک ساعت بعد از اسارت فرار کردم

■ مبینا شانلو

صیاد زارعی متولد ۱۲ فروردین ۱۳۴۲ روستازاده‌ای از دیار فارس بود که مثل خیلی از جوانان همدوره‌ای‌اش به جبهه‌های دفاع مقدس رفت و طی یک عملیات تنها ساعتی اسیر شد و با زیرکی توانست از دست بعثی‌ها فرار کند. گفت‌وگوی ما با این رزمنده جانباز را پیش رو دارید.

از آغاز رزمندگی‌تان برای کشور اسلامی‌مان بگویید.

من قبل از انقلاب با شعارنویسی و پخش اعلامیه‌های متعدد و حتی دستنوشته‌هایی علیه عوامل رژیم پهلوی فعالیت خودم را شروع کردم. در آستانه جنگ، دانش‌آموز پایه اول دبیرستان و عضو بسیج و پایگاه مسجد محل بودم که به فرمان حضرت امام خمینی (ره) در راستای تشکیل بسیج ۲۰ میلیونی به همراه دیگر رزمندگان اسلام، در سن ۱۶ سالگی راهی جبهه شدم. از پنج پسر خانواده‌مان من و برادرانم قباد، بیات و جعفر به جبهه رفتیم و فقط برادر کوچک‌ترمان علی به خاطر سن کمش به جبهه نرفت.

خانواده‌تان با رفتن چند فرزند خانواده مشکلی نداشتند؟

ما خانواده انقلابی داشتیم و با اینکه گاهی چند تا از برادرها همزمان جبهه بودند، مخالفتی با حضورمان نداشتند. جو آن زمان طوری بود که همه انقلاب را از خودمان می‌دانستیم و برایش تلاش می‌کردیم.

در جبهه چه مسئولیت‌هایی داشتید و در چه عملیات‌هایی شرکت کردید؟

من در رسته‌های مختلفی مثل آرپی‌جی زن، تیربارچی، تک‌تیرانداز «قناسه»، تخریبچی، اطلاعات و عملیات و غواصی در جبهه شرکت و فعالیت داشتم. به جز ایام سربازی که در ابتدا سه ماهی مربی نظامی و بعد غواص بودم، حداقل ۱۰ بار اعزام به جبهه داشتم و همه اعزام‌ها شامل شرکت در عملیات می‌شد که با احتساب ایام سربازی بالای چهار سال سابقه جبهه دارم. در عملیات‌هایی نظیر طریق‌القدس، رمضان، فتح‌المبین، کربلای ۴ و ۵، والفجر ۱۰ و بیت‌المقدس ۷ شرکت کردم و همچنین در بیش از ۱۰ عملیات در کردستان شرکت داشتم. رد و نشانی از ۱۰۱ ترکش در بدنم وجود دارد که باید گفت از هر عملیات و هر منطقه‌ای ترکشی به یادگار دارم و سه ترکش به جا مانده از خمپاره ۶۰ در کنار ستون فقراتم من را بیشتر یاد روزهای جنگ می‌اندازند.

ماجرای اسارت یک ساعته‌تان در کدام عملیات بود؟

در روند عملیات آزادسازی بستان طریق‌القدس به اسارت دشمن درآمدم که این اسارت بیش از یک ساعت طول نکشید. وقتی به اسارت دشمن درآمدم، آنها با تمام توان من را کتک زدند. یکی از بعثی‌ها قصد داشت من را بکشد. اما دیگری مانع شد و گفت این از فرماندهان ارشدشان است. بهتر است او را اسیر کرده و با خود ببریم. در نهایت با هم توافق کردند تا من را به اسارت ببرند. در همین حین که آنها کتکم می‌زدند و به زمین افتادم، متوجه نارنجکی شدم که در کمر داشتم. با خودم گفتم باید از این نارنجک استفاده کنم. منتظر فرصتی بودم تا آنها را به درک واصل کنم اما آنقدر من را کتک زده بودند که توانی برایم نمانده بود. در همین میان بود که از طرف سنگر بچه‌های خودی به سمت ما تیراندازی شد نمی‌دانم خمپاره بود یا کاتیوشا که بین ما منفجر شد. عراقی‌ها سینه خاکریز پناه گرفتند که آسیب نبینند، من خودم هم به زمین افتادم و فرصتی به دست آوردم تا ضامن نارنجک را بکشم اما رمق نداشتم. با توکل بر خدا ضامن را کشیدم و نارنجک منفجر شد. بلافاصله بلند شدم و تا آنها به خودشان بیایند با تمام توان پا به فرار گذاشتم. دویدم و خودم را به نقطه‌ای رساندم که اسیر شده بودم. از آنجا هم به سمت نیروهای خودی رفتم. وقتی به سنگر بچه‌ها رسیدم تازه متوجه شدم که چقدر احساس تشنگی می‌کنم. تا آن لحظه تشنگی‌ام را فراموش کرده بودم. یعنی آنقدر اذیت شده بودم که تشنگی فراموشم شده بود. وقتی به خودم آمدم متوجه شدم که هنوز یک ساعت از اسارتم نگذشته بود که موفق شدم از دست عراقی‌ها فرار کنم.

رمز حضور نوجوانان و جوانان را در دوران دفاع مقدس در صفوف جهاد و مبارزه در چه می‌دانید؟

رمز حضور و عشق ما در جبهه‌ها به دلیل عطر خوش الحان کلام حضرت امام خمینی (ره) رهبر کبیر انقلاب بود که همواره کلام خدا و «جهاد» بر زبانش جاری بود. همرزمان بنده بسیار شهید شدند ولی بنام و نام‌آور همچون همت‌ها، باکری‌ها و... نبودند. دوستانی داشتم که ایستاده آرپی‌جی می‌زدند و در همین حالت سر از تن‌شان جدا شد، بعضی از همرزمان هنگام شهادت وصیت می‌کردند و وصیتنامه‌هایشان را خودم می‌نوشتم و اینک هم پدر و پسر شهید و نهایتاً همسرشان هم در مزار شهدا کنار هم آرمیده‌اند! شهدایی که شب معراجشان چنان مشهود بود که طلب حلالیت می‌کردند. شهدایی که به سختی جنازه‌هایشان را از سنگرهای کمین جزایر مجنون عقب می‌کشیدیم. شهدایی که خونشان روی صورت ما پاشید، شهدایی که قبل از شهادتشان دست ما را فشار می‌دادند، شهدایی که سرمان را به دامن و سرشان را روی زانویمان می‌گذاشتیم. امروز که به آن روزها فکر می‌کنم فقط برای خودم افسوس می‌خورم. شهدا چشم‌شان به راهی است که از خود به یادگار گذاشتند و ما چشم‌مان شرمنده روزی است که چطور دوباره با آنها رو به رو شویم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۸۶

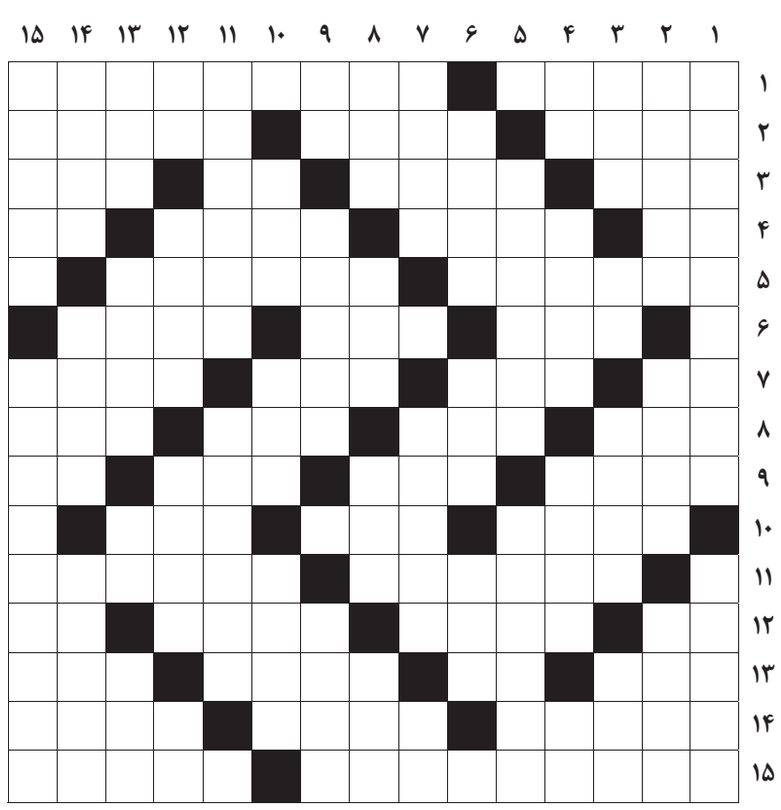

از راست به چپ

■ ۱- قلب چراغ نفتی- عنوان بیگانه برای شغل روزنامه‌نگاری ■ ۲- صاحب مثنوی شمع و پروانه- بی صدا- ارسال توپ به بازیکن خودی در فوتبال ■ ۳- مسیر- شهری در چرخ خیاطی- دختر لر- متضاد حضیض ■ ۴- غلت میان تهی- آزادگی- ورم- بخار دهان ■ ۵- کاری برخلاف قانون انجام دادن- گردهمایی ■ ۶- تاب و توان- دور از هم- پروانه کشتی و هواپیما ■ ۷- مرغابی- دشمن درخت- نام پدر ادریس نبی- نام قدیم خمین ■ ۸- از قبایل عرب جاهلی- بام دنیا- مزه حقیقت- نام زرتشت ■ ۹- نرم و ملایم- پای سوم سالمند- پشت‌سر- حرف فاصله ■ ۱۰- اتحادیه ترابری هوایی- خاندان- مأنوس شدن ■ ۱۱- کهنه و مندرس- نسبت‌دادن ■ ۱۲- اسب تبریزی- به خود رنج دادن- ضرورت ورزش تیراندازی- حرارت ■ ۱۳- چوبه اعدام- جدید- برنا- آب‌دهنده ■ ۱۴- مطابق روز- ریز نمرات دانش‌آموز- از آرایه‌های ادبی ■ ۱۵- ورزش تاریخی و سلحشوری- دینداری

از بالا به پایین

■ ۱- آسوده‌خاطر- مکافات و جزا ■ ۲- معامله پایاپای- پرنده مقلد- دردمندی ■ ۳- رها و آزاد- خیس- شمشیرزن- از درختان جنگل‌های شمال ■ ۴- قدم یک‌پا- فلسفه- سستی- شراب ■ ۵- تحت نظر قراردادن- سلسله هخامنشیان را نابود کرد ■ ۶- شاعر معروف سبک هندی- یک چهارم- پراکنده و پخش‌شده ■ ۷- تن‌پوش زمستانی- دومین عامل مرگ و میر در کشور- آش ■ ۸- علامت اختصاری سازمان جهانی هواشناسی- پول غنا- نشانه قرآنی- موسیقی سیاهان ■ ۹- لخت- کشور مدعی جزایر ایرانی خلیج فارس- رمان ساراماگو، نویسنده نوبل‌برده پرتغالی ■ ۱۰- نوعی پخت برنج- سطل آب- پیشوای دینی ■ ۱۱- پیشگاه خانه- کشتی چوخه در این استان رواج دارد ■ ۱۲- نت منفی- رهرو- برکشیدن تیغ از نیام- پادگان تهران ■ ۱۳- شهری در آلمان- کرگدن- واحدی برای انسان- مجلس اعیان ■ ۱۴- خستگی- نهاد و ذات- استواری و محکمی ■ ۱۵- بسد- نویسنده امریکایی اسپارتاکوس

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۹	۵		۲				
		۲		۹	۳			
	۳						۶	۲
۶		۸	۳					
			۴	۵				
							۲	۴
						۶		۷
۱	۲	۶					۵	
			۵	۴				

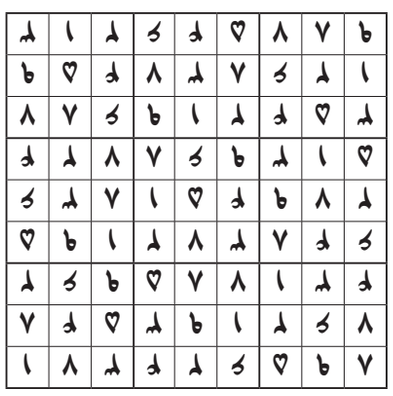

جدول کلمات متقاطع
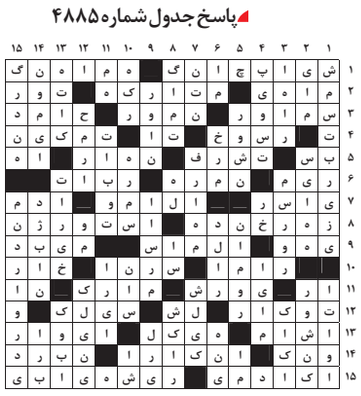
■ پاسخ جدول شماره ۴۸۸۵